

## چند قطعه شعر انتخابی از مرحوم محمد ابراهیم " کوهی لشکری "

انتخاب چند قطعه شعر از پدر مرحومم را بخاطر واقعه دلخراش و ادامه جرایم اشد ضد بشری در ارگون پکتیکا و در عین حال طرح و تصویب قانون حقوق و امتیازات اعضای شورای ملی ، به یکی به عنوان اهدا به شهدای وطن و به دیگری به عنوان شرمساری شان اهدا میکنم.

جرم جرم است، جنایت جنایت است و در آن تبعیض و تفاوتی جا ندارد. فقط ریختن خون هموطن مظلوم ما مطرح است که گهی در یک کنج و کنار و گهی در کنج و کنار دیگری زمین ها را رنگین و قلب ها را داغدار میسازد.

در جای دیگر وجدان ها تحت سایه حرس و آز پول، قدرت و منافع غیر مشروع شخصی، خموشی اختیار میکنند و فقط برای آنها سوال " من، از من، برای من، بخاطر من و من های بیشمار " مطرح میگردد. به حق که شاعر در جامعه پر از فساد و عاری از عدالت شکایت گونه گفته است:

یکی را داده نی صد ناز و نعمت      یکی را قرص جو آلوده در خون

### گفتم شود اما نشد

گفتم که قلب غمزده راحت شود نشد

آسوده یکدم از غم و محنت شود نشد

چشمم بآرزوی دمی راحت از جهان

در انتظار بود که قسمت شود نشد

گفتم که کارها ز راستی شود بجا

کوتاه دستها ز خیانت شود نشد

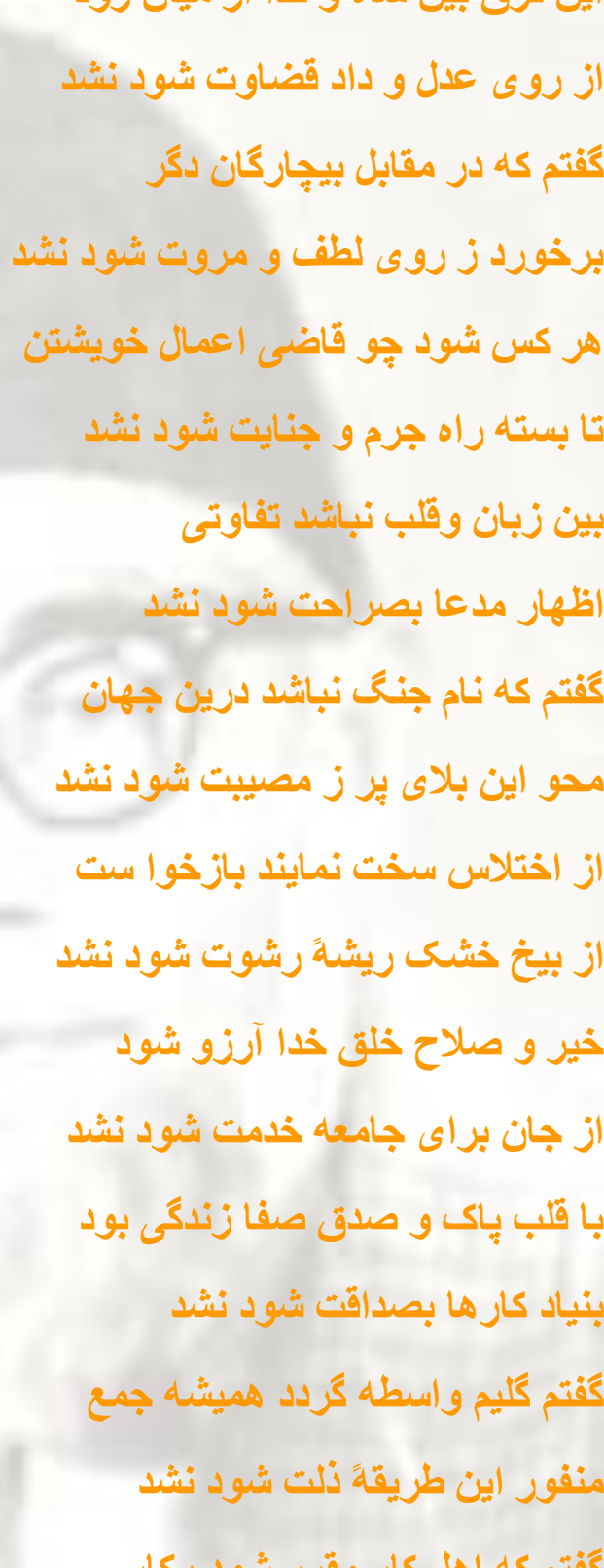
گفتم که دوستی و محبت کند دوام

نا بود دشمنی و عداوت شود نشد

دلها شود ز کینه و از دشمنی تهی

نا پایدار بغض و کدورت شود نشد

دل های همچو سنگ شود نرم مثل موم



کم این ستمگری و قساوت شود نشد  
این فرق بین شاه و گدا از میان رود  
از روی عدل و داد قضاوت شود نشد  
گفتم که در مقابل بیچارگان دگر  
برخورد ز روی لطف و مروت شود نشد  
هر کس شود چو قاضی اعمال خویشتن  
تا بسته راه جرم و جنایت شود نشد  
بین زبان و قلب نباشد تفاوتی  
اظهار مدعا بصراحت شود نشد  
گفتم که نام جنگ نباشد درین جهان  
محو این بلای پر ز مصیبت شود نشد  
از اختلاس سخت نمایند بازخواست  
از بیخ خشک ریشه رشوت شود نشد  
خیر و صلاح خلق خدا آرزو شود  
از جان برای جامعه خدمت شود نشد  
با قلب پاک و صدق صفا زندگی بود  
بنیاد کارها ب صداقت شود نشد  
گفتم گلیم واسطه گردد همیشه جمع  
منفور این طریقه نالت شود نشد  
گفتم که اهل کار مقرر شود بکار  
هر انتخاب روی لیاقت شود نشد

آلوده با حرام نگردد دهان دوست

معدوم ظلم و دزدی و غارت شود نشد

گفتم بگوش اهل غرض حرف من رسد

از گوش دور پنبه غفلت شود نشد

" کوهی " باوج خویش رسد صدق و راستی

پیروزمند اهل حقیقت شود نشد

## کجا روم

کجا روم که در آنجا ز غم اثر نبود

سکوت و امن بود هیچ شور و شر نبود

مرا برید در آنجا که جز محبت نیست

ز بغض و کینه و از دشمنی خبر نبود

بمن رهی بنمایید راه راست بود

رود بسوی حقیقت در و خطر نبود

مرا برید در آنجا که جز محبت نیست

ز بغض و کینه و از دشمنی خبر نبود

مرا برید در آن انجمن که شاد شوم

ز مرگ و ماتم و از رنج چشم تر نبود

خوشا بملک و دیاریکه عدل داد در اوست

نظام آن بجز از خدمت بشر نبود

بشر کسیست که در ترک شر همی کوشد

"بشر اگر نکند ترک شر بشر نبود"

خوشا بحال چنان ملتیکه مرد و زنش

که بی کمال تن آسا و بی هنر نبود

خوشا دلیکه بود صاف و پاک و بی کینه

چو موم نرم بود سخت چون حجر نبود

بیا رویم به بازار اهل فضل و هنر

که علم و دانش و فرهنگ کسمخر نبود

خوشا عدالت و انصاف و دین و ایمانی

که تا خرید و فروشش به سیم و زر نبود

مباد زنده کسانیکه روز درد وطن

دلش نسوزد و در قلب او شرر نبود

چه لازمست کلامیکه دل خراش بود

پر از حلاوت با ارج چون گهر نبود

ندارد ارزش یک برگ کاه آن مردی

بخدمت وطن خویش مفتخر نبود

چگونه نسبت انسان شود بآن کسی

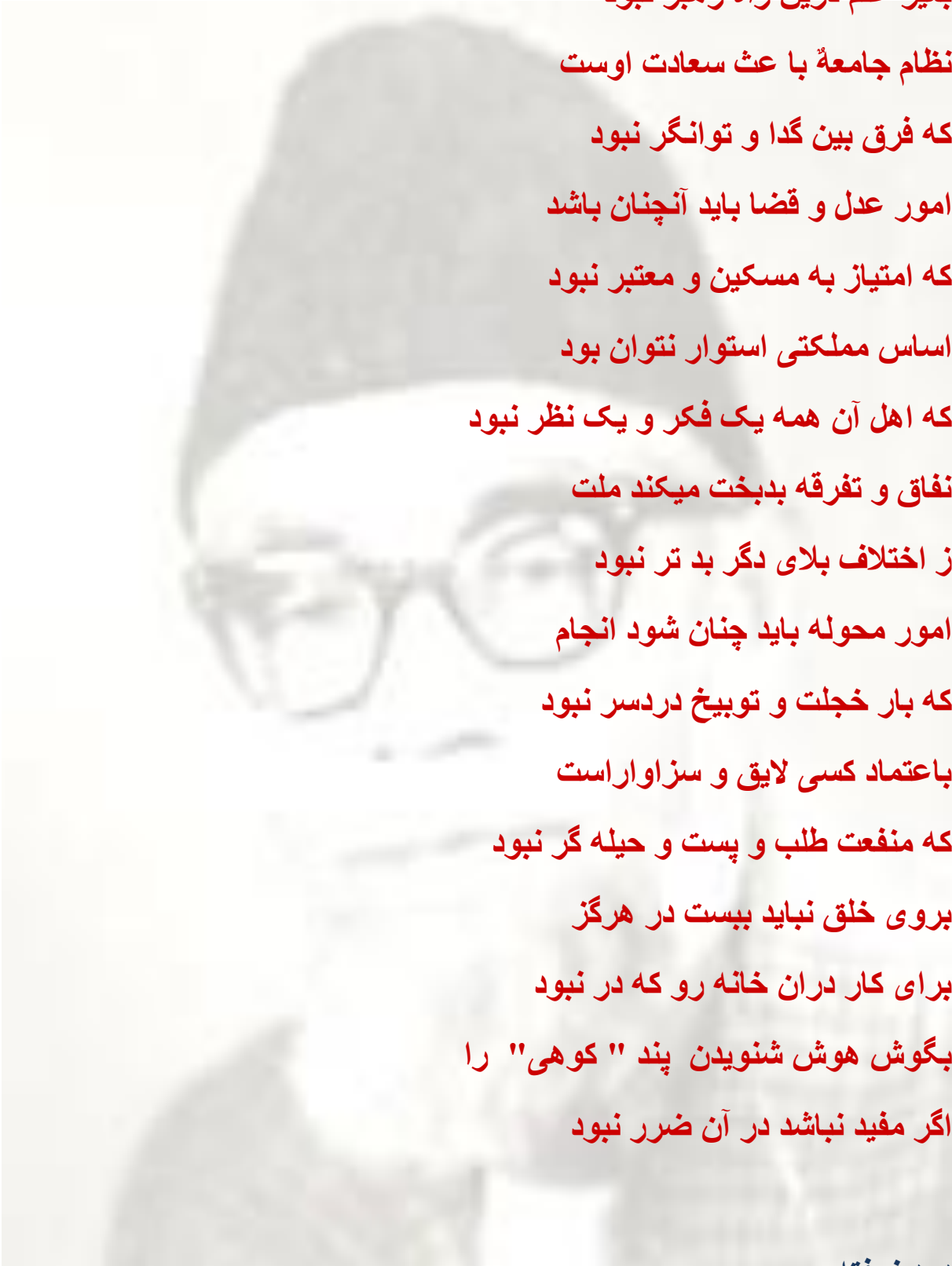
که خیر خواه و مددگار یکدگر نبود

امید هست که هر مشکلی شود آسان

کجا شب یست که او را ز پی سحر نبود

لهیب آتش بیداد و جنگ و غارت چور

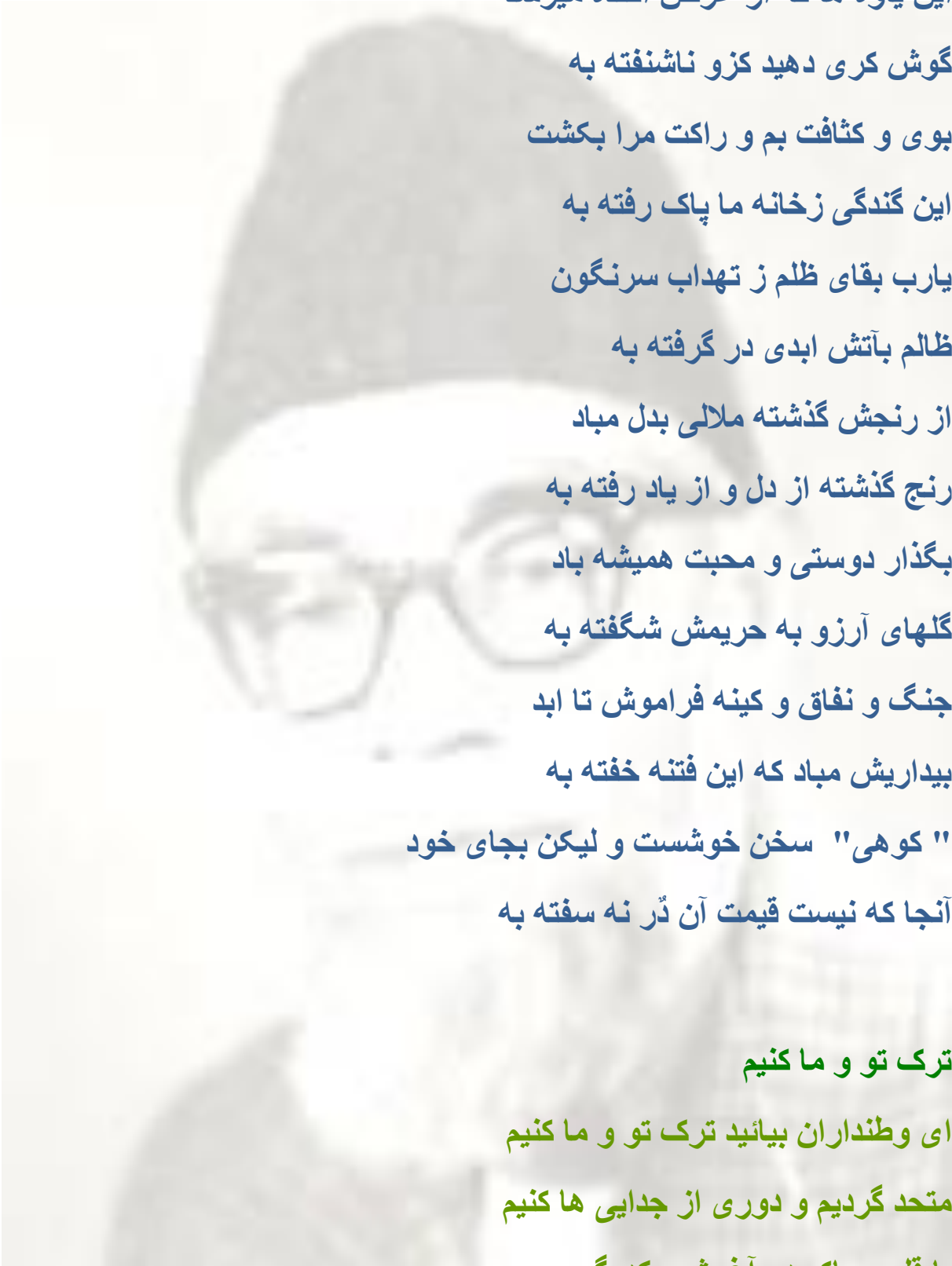
خמוש باد و دگر بار شعله ور نبود



به علم کوش که راه سعادت ابدیست  
بغیر علم درین راه رهبر نبود  
نظام جامعه با عث سعادت اوست  
که فرق بین گدا و توانگر نبود  
امور عدل و قضا باید آنچنان باشد  
که امتیاز به مسکین و معتبر نبود  
اساس مملکتی استوار نتوان بود  
که اهل آن همه یک فکر و یک نظر نبود  
نفاق و تفرقه بدبخت میکند ملت  
ز اختلاف بلای دگر بدتر نبود  
امور محوله باید چنان شود انجام  
که بار خجالت و توبیخ در دسر نبود  
باعتماد کسی لایق و سزاوار است  
که منفعت طلب و پست و حيله گر نبود  
بروی خلق نباید ببست در هرگز  
برای کار دران خانه رو که در نبود  
بگوش هوش شنویدن پند " کوهی " را  
اگر مفید نباشد در آن ضرر نبود

درد نهفته

دردیکه میخورد دل زارم نهفته به



حرفیکه بی اثر بود هرگز نگفته به  
این یاوه ها که از غرض آگنده میرسد  
گوش کری دهید کزو ناشنفته به  
بوی و کثافت بم و راکت مرا بکشت  
این گندگی زخانه ما پاک رفته به  
یارب بقای ظلم ز تهداب سرنگون  
ظالم بآتش ابدی در گرفته به  
از رنجش گذشته ملالی بدل مباد  
رنج گذشته از دل و از یاد رفته به  
بگذار دوستی و محبت همیشه باد  
گلهای آرزو به حریمش شگفته به  
جنگ و نفاق و کینه فراموش تا ابد  
بیداریش مباد که این فتنه خفته به  
" کوهی " سخن خوشست و لیکن بجای خود  
آنجا که نیست قیمت آن در نه سفته به

ترک تو و ما کنیم  
ای وطنداران بیائید ترک تو و ما کنیم  
متحد گردیم و دوری از جدایی ها کنیم  
با قلوب پاک در آغوش یکدیگر رویم  
روی هم بوسیم و رفع این کدورتها کنیم

ما بیک کشتی نشسته سوی یک مطلب روان

با دو چشم باز راه خویش را پیدا کنیم

با جبین باز و با صدق صفا و آشتی

فکر در آبادی این کشور زیبا کنیم

وقت آن باشد که بهر خدمت این مرز و بوم

پاچه خود بر زنیم و آستین بالا کنیم

آشتی و صلح و آرامی اساس زندگیست

با محبت بعد از این ترک خصومتها کنیم

ما بحرف آین آن دیگر نباید گوش داد

از سخن های غرض آلودشان حاشا کنیم

بارها ما را میان خویشتن افکنده اند

دشمنان کینه توز خویش را رسوا کنیم

آخر این قتل و قتل کشت و خون از بهر چی

تا بکی خون برادر را بزیر پا کنیم

این وطن از ما و اهل آن برادرهای ما

تا بکی در بین خود هنگامه سازیها کنیم

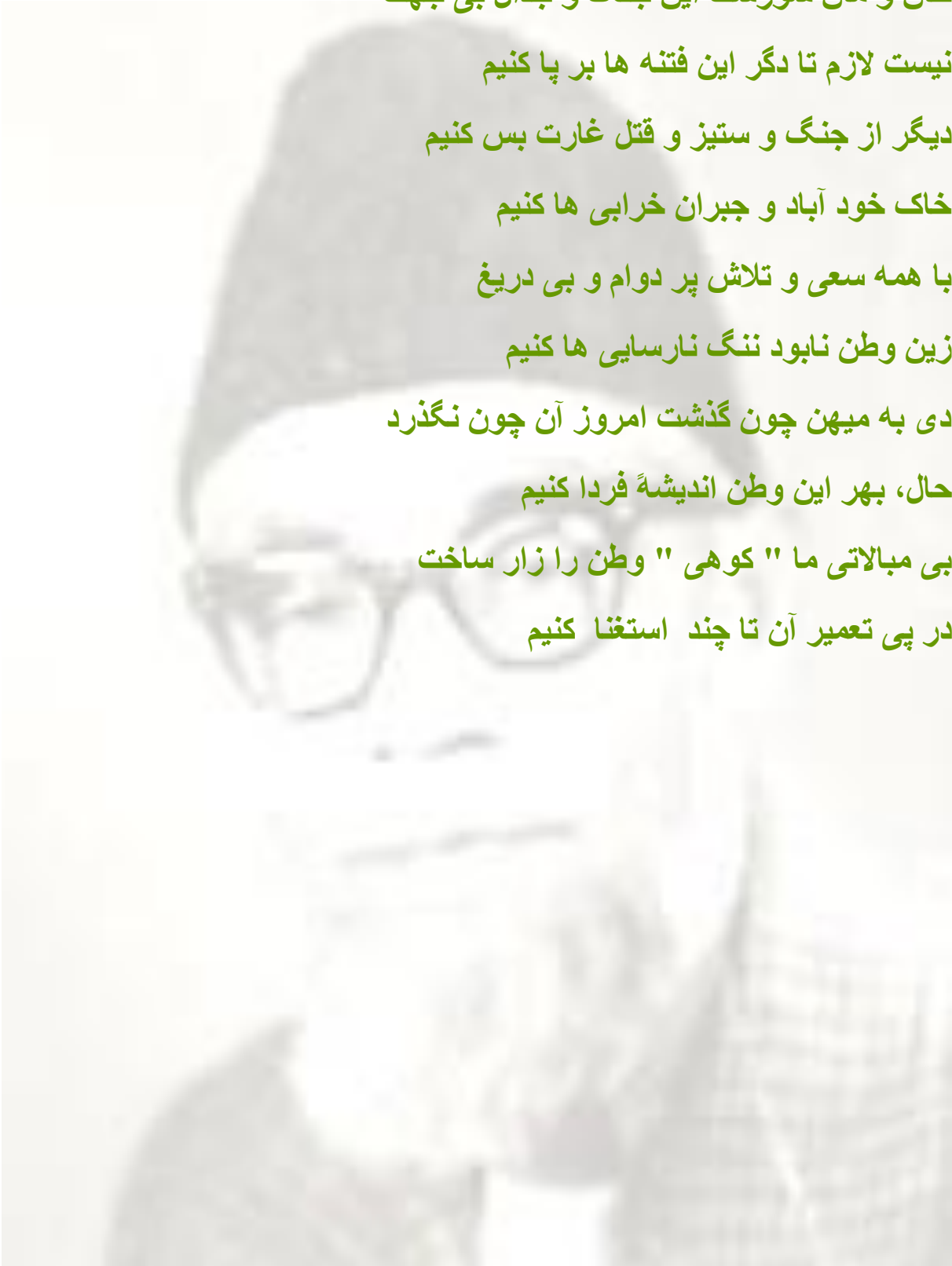
این وطن باشد امانت از پدرها بهر ما

پس چرا ویرانگری در خانه ها آبا کنیم

غیر ویرانی چی می آرد بما جنگ و نفاق

ضد آن باید صدای خویش را بالا کنیم

چاره سازی کرد باید این تباهی با خرد



پس چه سود از بعد مرگ افسوس و واویلا کرد  
خان و مان سوزست این جنگ و جدال بی جهت  
نیست لازم تا دگر این فتنه ها بر پا کنیم  
دیگر از جنگ و ستیز و قتل غارت بس کنیم  
خاک خود آباد و جبران خرابی ها کنیم  
با همه سعی و تلاش پر دوام و بی دریغ  
زین وطن نابود ننگ نارسایی ها کنیم  
دی به میهن چون گذشت امروز آن چون نگذرد  
حال، بهر این وطن اندیشه فردا کنیم  
بی مبالاتی ما " کوهی " وطن را زار ساخت  
در پی تعمیر آن تا چند استغنا کنیم